



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

بنده را کی زهره باشد کز فُضول

امتحانِ حق کند ای گنجِ گُل؟

*فُضول: فضولی و گستاخی

ای من ذهنی نادان که در فکر همانیدگی‌ها گم شده‌ای و با سبب‌سازیِ ذهن می‌خواهی اتفاق این لحظه را مطابق میل خودت تغییر دهی و عقلِ خودت را بالاتر از عقل خدا یا زندگی می‌پنداری، بنده کی این جرأت را دارد که از روی فضولی و گستاخی به صورت من ذهنی بالا آید و خداوند را امتحان کند؟

[این بیت مربوط به قصه اول از سه قصه‌ای است که در این برنامه مطرح می‌شود و باید آن‌ها را هر روز به خودمان یادآوری کنیم. به بیان مولانا در قصه اول که مربوط به امتحان کردنِ خداست، ذهن با سبب‌سازی، فکر پشت فکر و ایجاد رابطهٔ علت و معلولی، اتفاق این لحظه را به مرکز آورده و انتظار دارد عقل جزویِ خودش با عقل خدا جور دربیاید و نتیجهٔ دلخواهش مثل رسیدن به پول و مقام و چیزهای مادی عاید گردد. اما وقتی به آن نتیجه نمی‌رسد بی‌مراد و تلخ می‌شود. معنای این کارِ من ذهنی، امتحان کردن خدا و بی‌توجهی به قوانین، جباریت و خرد اوست. ما باید از امتحان کردن خدا پرهیز کنیم و به جایش فضا را باز و مرکز را عدم نماییم تا خرد زندگی بر فکر و عملمان جاری شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان



امتحان کردن حق خداوند است و تنها شایسته اوست که هر لحظه بندگان خود را مورد امتحان قرار دهد تا ببیند آیا فضا را باز می‌کنند، ادب به خرج می‌دهند و خرد او را می‌گیرند یا این‌که با زیر پا گذاشتن قوانین زندگی در فکرها و دردها گم می‌شوند؟ [ما مدام در حال امتحان کردن خدا هستیم و از این‌که کار دلخواهمان را انجام نمی‌دهد تلخ و گله‌مند می‌شویم. اما باید حواسمان باشد که او جبار است و قوانین خود را از طریق خردش اجرا می‌کند و مادامی که فضا را باز نکنیم و در ذهن بمانیم به ما کمک نخواهد کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سرار

*سرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان

هدف خداوند از امتحان کردنمان این است که به ما نشان دهد چه افکار و همانیدگی‌هایی در باطنمان داریم و چقدر به او زنده شده‌ایم؟ آیا در این لحظه مرکزمان از جنس عدم است یا از جنس جسم؟ [ما مسلسل‌وار در من‌ذهنی به سبب‌سازی مشغولیم و اصلاً فکر نمی‌کنیم خرد بزرگ‌تری هم وجود دارد که متعلق به زندگی است. به همین علت تلخ می‌شویم و خود را در فکرها گم می‌کنیم. درحالی‌که با فضاگشایی و عدم شدن مرکزمان این تلخی و گیجی از بین خواهد رفت.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر



ای انسان، در مسیر زنده شدن به خدا و زندگی، امتحان پشت امتحان وجود دارد. به هوش باش و اگر در امتحانی کوچک با انداختن یک همانیدگی قبول شدی، مغرور نشو و اجازه نده من ذهنی ات بالا بیاید و ادعا کند که به حضور رسیده و به بی نهایت خدا زنده شده است. [در این جا طرح قصه اول یا امتحان کردن خدا پایان می یابد. نتیجه ای که باید بگیریم این است:

- ۱- با سبب سازی در ذهن و جدی گرفتن خودمان و مهم پنداشتن فکرهايمان داریم خدا را امتحان می کنیم. بدین ترتیب حتماً باید منتظر بی مرادی باشیم.
- ۲- به جای ناراحت شدن بابت بی مرادی ها برگردیم، فضاگشایی کنیم، از خدا بابت امتحان کردنش عذر بخواهیم و مسئولیت اشتباهمان را بپذیریم.
- ۳- بدانیم این خداوند است که لحظه به لحظه ما را امتحان می کند و همزمان لطف و کرمش را هم می فرستد. روزن را نبندیم و با تسلیم و فضاگشایی از خردش بهره مند شویم.
- ۴- با یک یا دو بار قبول شدن در امتحان خدا مغرور نشویم و همیشه آماده پذیرش امتحان او باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

گفت: من آینه ام، مَصْفُولِ دست

تُرک و هندو در من آن بیند که هست

*مَصْفُول: صیقل یافته



حضرت رسول (ص) فرمود: [دراثر فضاگشایی و پاک شدن مرکز از همانیدگی‌ها اینک] من آینه‌ای هستم که با دست قدرت الهی، صیقل یافته‌ام، بنابراین هم زیبارویِ تُرک مثل ابوبکر صدیق که به حضور زنده است و هم هندو مثل ابوجهل که من ذهنی دارد، واقعیت خود را در من می‌بینند.

[قصه دوم از سه قصه این برنامه مربوط به داستان رویارویی پیامبر با ابوجهل و صدیق است. پیامبر هردو را راستگو دانست در حالی که حرف‌هایشان خلاف یکدیگر بود. علت آن است که پیامبر با فضاگشایی صیقل یافته و آینه شده است. بنابراین انسان‌ها هر وضعیتی داشته باشند، همان را در وجود ایشان می‌بینند. ما نیز چه زشتی در دیگران ببینیم و چه زیبایی، در واقع انعکاس وجود خودمان است، اما چون من ذهنی و پندار کمال داریم این را متوجه نمی‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰

گر جهان را پُر دُرِ مکنون کنم

روزی تو چون نباشد، چون کنم؟

*دُرِ مکنون: مروارید مستور و نهفته، وقتی که مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گران‌قدرتر و شفاف‌تر خواهد بود.

[مولانا از زبان خدا خطاب به انسان مانده در ذهن می‌گوید:] اگر جهانی را که با دید عدم زیبا و گلستان است، آکنده از جواهر و مروارید نفیس خزانه خود کنم، وقتی تو نسبت به چشم عدم کور باشی و بخواهی من ذهنی را نگه داری و از خرد، شادی بی‌سبب و آراستگی جهان بی‌بهره شوی تقصیر من چیست؟

[مولانا تلویحاً به ما می‌گوید اگر بخواهید ابیاتی را که از خزانه زندگی گرفته و به شما تقدیم می‌کنم، با عقل من ذهنی تفسیر کنید و در ذهن بمانید، گوهر ارزشمند نهفته در این ابیات نصیبتان نخواهد شد. در این صورت من چه تقصیری

دارم؟]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۲۹

آبْ غالب شد بر آتش از نهیب

آتشش جوشد، چو باشد در حجاب

*نهیب: ترس و بیم، تشر

هرچند آبی که از طرف خداوند می‌آید این قدرت را دارد تا بر شعله آتش من‌ذهنی غالب شود و آن را خاموش سازد، اما اگر در میان آب و آتش حجابی از همانیدگی‌ها وجود داشته باشد، در این صورت این آتش است که آب را می‌جوشاند، بخار می‌کند و از بین می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳۰

چون که دیگی در میان آید، شها

نیست کرد آن آب را، کردش هوا

همین که در میان آب و آتش دیگی وجود داشته باشد و درون آن آب بریزی، آتش آب را به بخار تبدیل می‌کند. این اتفاق لحظه‌به‌لحظه برای زندگی ما نیز می‌افتد و آتش ذهن آن را بخار می‌کند و از بین می‌برد. [در این جا قصه دوم پایان می‌یابد و این نتایج را به ما می‌دهد:

۱- من‌ذهنی الگوهای زشت‌بینی را برای دیگران استفاده می‌کند و خود را زیبا و کامل می‌پندارد.

۲- خوبی یا عیبی که در دیگران می‌بینیم در واقع انعکاس خوبی یا عیب باطن خودمان است. حال خوب یا خرابمان را هم خودمان ایجاد کرده‌ایم، نه خدا و یا دیگران.



۳- با فضاگشایی ما آب زندگی آتشِ ذهن را خنثی می‌کند. اما وجود همانیدگی‌ها آتش را غالب کرده و آن آب را بخار می‌کند.

۴- اگر با عقل ذهنی به این برنامه توجه کنیم، بی‌نتیجه است. پس بدون عقل وارد شویم تا ثمرات آن را ببینیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵

پیشِ عطّاری یکی گلِ خوارِ رفت

تا خردِ ابلوجِ قندِ خاصِ زفت

* ابلوج: قند سفید، شکر سفید

شخصی که به بیماری گل‌خواری دچار بود، نزد عطّاری رفت تا کله‌قند سفید بخرد.

[قصه سوم این برنامه، قصه عطّار و مشتری گل‌خوار اوست. عطّار در این جا نماد خداوند است و گل‌خوار نماد شخصی که در من‌ذهنی همانیدگی‌های بسیار دارد و می‌خواهد در این لحظه حضور یک‌تکه را که قابل شکستن نیست از خداوند بگیرد، به بی‌نهایت او زنده شود و شادی و شیرینی حضور را بچشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گلِ سنگِ ترازوی من است

گر تو را میلِ شکرِ بخردن است

عطّار گفت اگر میلِ شکرِ خریدن داری، بدان که سنگ ترازوی من از جنس گل است.



[به عبارت دیگر خداوند به انسان می گوید سنگ ترازوی من گل، یعنی آن چیزی است که ذهنت در این لحظه نشان می دهد. اگر میل شکر خریدن داری، من آن گل را در یک کفه می گذارم و می روم که شکر را بیاورم. تو نباید به گل همانیدگی دست بزنی یا حرص آن را داشته باشی. نباید به اتفاق این لحظه توجه کنی. برعکس، باید حواست با فضاگشایی به من باشد تا شکر حضور را به تو ببخشم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹

گفت با خود: پیش آن که گل خور است

سنگ چه بود؟ گل نکوتر از زر است

اما آن شخص با خود گفت برای کسی که به خوردن گل همانیدگی ها عادت دارد، سنگ چه ارزشی دارد؟ بلکه ارزش آن چه ذهن نشان می دهد از طلا نیز بیشتر است. [متأسفانه ما هم به خدا می گوئیم چه خوب که سنگ ترازو از گل است. ما گل همانیدگی را می خواهیم، نه شکر فضاگشایی و حضور را.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۴

اندر آن کفه ترازو زاعتداد

او به جای سنگ، آن گل را نهاد

*اعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در این جا یعنی وزن کردن

بنابراین عطار برای وزن کردن قند به جای سنگ، گل را در ترازو قرار داد.

[خداوند نیز در این لحظه چیزی را که ذهنمان به ما نشان می دهد در یک کفه می گذارد تا ببیند آیا با فضاگشایی لایق دریافت شکر حضور می شویم یا نه، به اتفاق این لحظه توجه کرده و آن را در مرکزمان قرار می دهیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۵

پس برای کفّه دیگر به دست

هم به قدر آن، شکر را می شکست

عطار بعد از قرار دادن گل در کفّه ترازو برای کفّه مقابل شروع به شکستن قند کرد.

[شکستن قند تمثیل شکسته شدن تکه‌ای از همانیدگی‌هایمان توسط زندگی است. حاصل این شکستن، آزاد شدن هشیاری به تله‌افتاده ماست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۶

چون نبودش تیشه‌ای، او دیر ماند

مشتری را منتظر آن جا نشاند

عطار چون تیشه‌ای نداشت، مدتی درنگ کرد و مشتری را آن جا منتظر گذاشت.

[این درنگ تمثیل این است که وقتی در این لحظه آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد رها کرده و صبر پیشه کنیم، خداوند به ما شکر می‌دهد. یعنی آن قسمت از زندگی‌مان را که در همانیدگی به تله افتاده، آزاد می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۷

رویش آن سو بود، گل خور ناشکفت

گل ازو پوشیده، دزدیدن گرفت



در حالی که عطار رویش آن سو بود، گل خوار از روی بی صبری شروع به دزدیدن گل کرد.

[خدا در ترازوی این لحظه، شادی و زندگی موجود در یک کفه را به شرطی به ما می دهد که به همانیدگی موجود در کفه دیگر میل نکنیم و حواسمان به فضاگشایی، صبر و عدم کردن مرکز باشد. اگر در برابر اتفاق این لحظه فضا را باز نکنیم، قضاوت، مقاومت و واکنش نشان دهیم و از چیزها و همانیدگی ها زندگی و خوشبختی بخواهیم، لایق شکر و حلوی زندگی نمی شویم و تلخی نصیبمان می گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نی ام

که شکر افزون کشی تو از نی ام

[از زبان عطار یا خدا خطاب به مشتری یا انسان می گوید:] اگرچه ظاهراً من مشغول هستم، اما آن گونه هم که خیال می کنی احمق نیستم که تو بدون لیاقت و آمادگی و در حالی که هنوز من ذهنی و هشیاری جسمی داری، بتوانی از نی من، شکر شادی، عقل و برکات ایزدی را بکشی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳

چون بینی مر شکر را زآزمود

پس بدانی احمق و غافل که بود

هنگامی که شکر را وزن کنی و بینی که چقدر شکر خریده ای، پس درخواهی یافت که احمق و غافل چه کسی است.

[ما نیز در سنین پنجاه شصت سالگی متوجه می شویم که احمق و نادان ما بوده ایم نه خداوند، چراکه با عقل جزوی ذهن کار کرده و لحظه به لحظه گل همانیدگی ها را که سنگ ترازوی خداوند بوده، خورده ایم. از طرفی همواره از خداوند



می خواهیم لطف خود را شامل حالمان کرده و ما را به راه راست هدایت کند، اما با عمل کردن برحسب عقل همانیدگی‌ها همواره تحت نفوذ هدایت دیو ذهن هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مالِ دنیا، دامِ مرغانِ ضعیف

مُلکِ عُقبی، دامِ مرغانِ شریف

این که انسان به آن چه ذهن نشان می‌دهد، توجه کند و آن را به مرکزش راه دهد و برحسب آن فکر و عمل کند، دام انسان‌های ضعیف من‌ذهنی است، و فضای گشوده‌شده که مُلک آخرت است، دام انسان‌های شریفی چون مولانا است که فضا را می‌گشایند و به دام خدا می‌افتند.

[نتایجی که از داستان عطار در این ابیات می‌توان گرفت این است:

- ۱- تا همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک نکنیم، لیاقت دریافت شکر و برکات ایزدی را به دست نمی‌آوریم.
- ۲- به همان درجه‌ای که از چیزهای ذهنی زندگی نمی‌خواهیم و فضا را باز می‌کنیم، لایق حضور خواهیم شد و این همان فرق انسان و حیوان است.
- ۳- تلخی و غصه‌های فعلی ما به خاطر آن است که در تمام زندگی گل همانیدگی‌ها را خوردیم و سنگی باقی نماند که خدا با آن شکر را بکشد و به ما بدهد، درحالی که لحظه‌به‌لحظه می‌خواست شیرینی و خردش را نصیبمان کند.
- ۴- انسان فقط چیزی را می‌آفریند که عین همان در مرکزش وجود دارد، مانند باورهای پوسیده و کهنه هزارساله که همواره به دلیل مرکز جسمی تکرار می‌شوند. این با صنع خداوند که توسط «قضا و کُن فکان» صورت می‌پذیرد و همواره جدید و بدیع است بسیار فرق دارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

عاشقان و انسان‌های خردمند هنگامی که همانیدگی‌هایشان مورد اصابت تیر «قضا و کُنْ فکان» الهی قرار گرفت، درحالی که تسلیم بودند، قضاوت و مقاومت نکردند و فضا را باز کردند، بدین ترتیب از مولای خود، خداوند باخبر گشتند و دریافتند نیروی دیگری در کار است که همواره می‌خواهد ادارهٔ زندگی انسان را به‌دست گیرد.

[هر بی‌مرادی نشان سبب‌سازی ذهن و عقل جزوی است. بنابراین اگر بی‌مراد شدید، بدین معنی‌ست که خدا را امتحان کرده‌اید، سبب‌سازی ذهن‌تان را اصل گرفته‌اید و فضاگشایی و صنع را زیر پا گذاشته‌اید. بنابراین باید بگویید اشتباه کردم، با سبب‌سازی ذهن و عقل جزوی فکر کردم و باعث ایجاد درد شدم و این کار من بی‌ادبی بوده، پس فوراً فضا را باز می‌کنم، به آن‌چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نکرده و آن را به مرکز راه نمی‌دهم. بی‌مرادی باید انسان را به مراد آن جهانی یعنی گشودن فضا، بی‌اثر کردن آن‌چه ذهن نشان می‌دهد و آگاه شدن از زندگی سوق دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر



موفق نشدن و نرسیدن به اهداف ذهنی، حامل پیغامی بسیار مهم است که ما را به بهشت فضای گشوده شده راهنمایی می‌کند. ای خوش سرشت، ای انسانی که از جنس فضای گشوده شده هستی به این حدیث گوش کن که می‌گوید بهشت در سختی‌ها، ناملایمات، جدایی از همانندگی‌ها و درد هشیارانه کشیدن پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.

[دو نوع هشیاری در انسان وجود دارد. هشیاری من‌دار ذهنی که یا از چیزی خوشش می‌آید و در این صورت انسان را به جهنم می‌برد و یا بدش می‌آید، می‌رنجد و باز هم انسان را به سوی جهنم می‌برد. اما فضای گشوده شده نوع دیگری از هشیاری است که انسان را به بهشت می‌برد.

حال باید توجه کرد بی‌مرادی ابزاری عملی است تا انسان هنگام رویارویی با آن فضا را بگشاید و در خود بنگرد، به عیب‌هایش پی ببرد، همانندگی ناموس و پندار کمالش را ببیند و متوجه شود چه چیزی را باید در خود اصلاح کند و در حقیقت این شخص اوست که باید فضا را بگشاید، چراکه این بی‌مرادی به امر «قضا و کُنْ فَكَانَ» پیش آمده تا یک شناسایی جدید به او بدهد و بداند که در واقع او قصد داشته سلسله فکری‌اش با سبب‌سازی ذهن، موازی با فکر «قضا و کُنْ فَكَانَ» و صنُع خداوند پیش برود، در حالی که چنین چیزی هرگز امکان ندارد.

همچنین آگاهی بر این امر که جدی گرفتن آن چه ذهن نشان می‌دهد انسان را به سوی جهنم می‌برد، باعث پرهیز می‌شود که همانندگی را به مرکزش راه ندهد. پس توجه به آن چه ذهن نشان می‌دهد از این جهت بسیار مفید است.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای

خداوند در «آخر زمان» که پایان زمان روان شناختی و زمان مجازی ذهن است، بساط طرب و شادی اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرد. باطن زندگی یعنی فضای گشوده شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر آن یعنی همانندگی، تغییر وضعیت‌ها و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است و باید به آن به صورت بازی نگریست.

[مولانا با طراحی این بیت ابزار مهم دیگری در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور به ما می‌دهد و می‌گوید ای انسان‌ها، زمان روان شناختی به پایان رسید. دیگر در ذهن نمانید. اتفاقات را به مرکزتان نیاورید تا خدا به فضای باز درونتان قدم بگذارد و خودش را به شما نشان دهد. این فضای گشوده شده بسیار جدی است و از آن مهم‌تر نداریم. برعکس، هرآنچه که ذهنتان نشان می‌دهد بازی است، پس رهایش کنید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنز ای

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر یا آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است و باطن یا فضای گشوده شده بسیار جدی است، نسبت به من ذهنی کشته است. مراقب باش که جهل من ذهنی ات طنز ای و عشوه‌گری نکند و تو را با فضا بندی و دیدن از طریق همانندگی‌ها و جدی گرفتن وضعیت‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد، به دام نیندازد.



[باید آن قدر این ابیات را تکرار کنیم که مفهوم آن جذب جانمان شود و بتوانیم از این ابیات به عنوان ابزاری در راه تبدیل استفاده کنیم تا وقتی یک اتفاق یا چالشی پیش می‌آید، آن را جدی نگیریم. باید حواسمان باشد که دردها و رنجش‌های گذشته که غالباً از توقعاتمان حاصل شده و ناآگاهانه آن‌ها را در وجودمان ذخیره کرده‌ایم، منتظرند که در چالش‌ها بالا بیایند، به مرکزمان راه یابند و در فضای یکتایی را بر ما ببندند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

*منظر: جای نگرستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر فرضاً به آن نگاه هم کنم، فقط بهانه‌ای است برای آن که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می‌خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.

[یکی دیگر از ابزارهای مهم در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور استفاده و به کارگیری عملی این بیت است تا در هر حالی توجه انسان را، فارغ از این که ذهن چه نشان می‌دهد، بر فضاگشایی و گرفتن پیغام زندگی معطوف دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنِّعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟



*شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری و صنع تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت‌های بد که صبر مرا می‌طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می‌کنم تا صنع تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من‌های ذهنی کافر، عاشق آن چیز مصنوعی که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق صنع خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود

*صنع: آفرینش

*فر: شکوه ایزدی

*مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی است و برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما کسی که عاشق آفریده‌های خدا باشد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می‌پوشاند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ كَيَّ أَنْ بُوَدَ

که جفاها با وفا یکسان بُوَدَ؟

«جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی خشک شد قلم زندگی به آن چیزی که در این لحظه سزاوار و شایسته هستی، کی بدین معناست که وفا، فضاگشایی، عدم کردن مرکز و از جنس زندگی شدن، با جفا، بی‌وفایی به خدا و با هشیاری جسمی عمل کردن باهم برابر است و نزد خداوند فرقی نمی‌کند؟

[این بیت ابزار مهم دیگریست تا انسان هر لحظه در خود بازبینی کند که آیا در حال جفاست یا وفا؟ آیا این لحظه از گل همانیدگی‌ها می‌خورد و از شکر حضور می‌کاهد؟ آیا فکرهای من‌ذهنی‌اش را هم‌ردیف و هم‌مقام با فکرهای «قضا و کُنْ فُكَّان» می‌داند؟ آیا همواره درصدد امتحان کردن خداوند برمی‌آید؟ یا نه فضا را باز و به عهد خود وفا می‌کند و مسئولیت زندگی‌اش را می‌پذیرد.

حال سوآلی که باید از خود پرسید این است: آیا واقعاً شادی بی‌سبب زندگی را پذیرا هستیم؟ اگر حال خوب است، آیا گنجایش و تحمل این شادی را داریم؟ یا عادت کرده‌ام به ایجاد درد و پخش آن؟

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ

وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ

بلکه «جَفَّ الْقَلَمُ» بدین معنی است که خداوند هر لحظه حالِ درون و بیرونِ انسان را براساس سزاواری او تعیین می‌کند. اگر در این لحظه از جنس هشیاری جسمی و درد شود، خداوند هم با ایجاد درد به او جفا می‌کند، ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می‌شود و خداوند نیز کمک و رحمتش را به‌سوی او می‌فرستد و به او وفا می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com